

نشریه همسفر شو

شماره اول _ اسفند ماه ۱۴۰۰ _ سوریه



کانون بسیج اساتید
واحدیادگار امام خمینی (ره) شهری



واحدیادگار امام خمینی شهری
دانشکده علوم انسانی

۹	مسجد جامع حلب	۲	سخن سردبیر
۹	موزه صلاح الدین ایوبی	۳	یک پیشنهاد خوب
۱۰	بازاری برای کتابخوان ها	۳	اولین زیارت
۱۰	یک تجربه خوشمزه	۴	حرمی کوچک اما پر از معنویت
۱۰	تنوع غذایی	۴	این بچه چه کسی است؟
۱۰	سنگی که میزبان سر سیدالشهدا (ع) بود	۵	ساعت ۷ صبح
۱۱	زینیه	۵	مسجدی با قدمت ۱۴۰۰ ساله
۱۱	دکتر علی شریعتی	۵	ظهور داعش
۱۱	بشنوید از طنزهای سفر	۶	شهر چهل کلیسا
۱۲	همسفر خوب	۷	قدیسه مارتا قلا
۱۲	پایان سفر	۸	بحیرا راهبی مسیحی
		۸	شهر شیعه نشین بصری

صاحب امتیاز: دانشکده علوم انسانی واحد
یادگار امام خمینی (ره) شهرری

استاد مشاور: خانم دکتر فرناز لطیف

مدیر مسئول: خانم دکتر معصومه ذبیحی

سردبیر: زینب حیدری

مدیر اجرایی: زهرا عرب کیاسری

طراح و ویراستار: زینب حیدری

سخن سردبیر

را به ثبت برسانیم. در این شماره از نشریه ((همسفر شو)) قصد داریم با کمک تجربیاتی که خانم دکتر ذبیحی و خانم دکتر مشایخی در اختیار ما گذاشتند، سری به سرزمین شام بزنیم. سرزمینی که شهیدان مدافع حرم برومندانه با خون خویش، دعوت و یاری طلبی اش را لایک گفتند تا دیگر زینب ها غریب در برابر قدرت طلبان نمانند و ما نیز بتوانیم با آرامش خاطر زندگی کنیم. یادی کنیم از شهدای مدافع حرم دانشگاه آزاد اسلامی واحد یادگار امام خمینی (ره) شهرری

زینب حیدری

مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست در این روزگار تا به یکی تجربه آموختن با دگری تجربه بردن به کار

شیخ اجل سعدی، به زیبایی هرچه تمام تر زندگی بشری را به نظم کشیده است. کیست که ادعا کند در این دنیای پرهیاهو می تواند با اندک تجربه ای که دارد، زندگی کند؟ از سوی دیگر، عمر کوتاه آدمی نیز این امکان را به وی نمی دهد که هرچیزی را خودش تجربه کند و لاجرم باید به تجربه های ارزنده دیگران روی آورد. ما سعی داریم در قالب گفت و گوهایی دوستانه ای که با عزیزان داریم، تجربه های ارزنده و مهمی که دارند



شهید محمد حسین مرادی



شهید قدیر سرلک



شهید محسن فرامرزی



شهید علیرضا مرادی



شهید مجید رضایی



شهید امین کریمی



شهید علی آقا عبداللہی

یک پیشنهاد خوب

خانم دکتر ذبیحی

بالاخره سوار هواپیما شدیم و با کاروان به سوی مقصد حرکت کردیم. سفر، سفری زیارتی بود و من به نیابت پدر و مادرم به این سفر آمدم.



بودند. حق داشتند که نگران ویژگی‌های یک فرد مذهبی مثل من باشند، اما اعتماد به نفس خوبی داشتند.

برای بیشتر آشنا شدن به من آدامس تعارف کردند و من هم که می‌خواستم نشان دهم که همسفر خوبی هستم، با اینکه اهل آدامس نبودم تعارف آن‌ها را پذیرفتم. دستم را دراز کردم تا آدامس‌ها را که به صورت نقل مانند بود در کف دستم بریزند و با خوش رویی به دهانم ریختم و شروع به جویدن کردم که ناگهان دیدم تمام سرم جرقه می‌زند و این اولین آزمون در این سفر بود.

گفتم خوش انصاف‌ها می‌گذاشتید لااقل کمی آشنا بشیم و بعد آغاز می‌کردید.

اینگونه بود که از امتحان اول، سربلند بیرون آمدم.

به پیشنهاد دوستم، به آژانسی نزدیک منزل رفتم و درباره سفر سوریه در تعطیلات نوروز پرس و جو کردم. یک کاروان هشت نفر جا داشت.

بلافاصله دوستم را خبر کردم که مدارک را آماده کند. دوستم با خانواده‌اش، پنج نفر بودند و با من شش نفر می‌شدیم. آنقدر هول شده بودم که به دوستم گفتم دو نفر دیگر را چیکار کنیم؟! چون هشت نفر جا داره! فکرمی‌کردم اون دو نفر را هم ما باید پیدا کنیم!!

ثبت نام انجام شد. روز سفر فرارسید. قاعدتا از فرودگاه امام خمینی(ره) حرکت می‌کردیم. سال‌ها بود که فرزندان دوستم را ندیده بودم. حالا هر کدام برای خود مردی شده بودند. تا به حال با من سفر نکرده

اولین زیارت

خانم دکتر ذبیحی



شب جمعه بود و ما برای نماز مغرب و عشاء با کاروان به سوی حرم مطهر بانو حضرت زینب «س» حرکت کردیم. بالاخره رسیدیم. جمعیت زیادی حضور داشتند و ما در حیاط حرم ایستادیم برای نماز، تا آرام آرام جمعیت کم شود و ما اذن دخول از ساحت مقدس ایشان بگیریم.

از میان جمعیت به سوی حرم راه باز می‌کردیم و پیش می‌رفتیم؛ بالاخره خود را در مقابل حرم دیدیم. تمام آنچه که تا آن روز در روضه‌ها، کتاب‌ها و پای منبر درباره ایشان شنیده بودیم و خوانده بودیم، در آن ضریح پرابهت تجلی یافت. سکوت محض شدیم.

تنها یک کلام بر زبانم جاری گشت: امان از دل زینب...

این بچه چه کسی است؟

خانم دکتر مشایخی

من یک بار دیگر هم به سوریه رفته بودم، زمانی که تازه راه سوریه برای ایرانی ها باز شده بود و یادم میاد حرم حضرت رقیه خیلی کوچک بود، یک حرم کوچک یک گوشه بود با یک عالمه عروسکی که مردم هم اینطوری رها کرده بودند، هیچ وقت یادم نمیره، یک خانومی داخل کوچه از من پرسید، اینجا چی شده؟ این عروسک ها چی هستند؟ و این بچه چه کسی است؟ چرا اینطوری شده؟ و بابت این اتفاق و آن صحنه خیلی تعجب کرد.

در آن سفر چون شرایطش نبود جاهای دیگر را ندیده بودم و همچنان این حسرت را داشتم که شام را با آن نگاه تاریخی که خودم داشتم حتماً ببینم. این تفاوتی بود که من و خانم دکتر ذبیحی در این سفر با هم داشتیم، تفاوتی که به نوع

نگاهمان به سفر برمیگرده که شاید بخاطر تفاوت رشته های تحصیلی ما است.

به هر حال من رشته ام تاریخ بود و یکی از بخش های مهم تاریخ، تاریخ امویان است، یعنی در تاریخ اسلام مهمترین بخش تاریخ امویان است و همیشه به بچه ها می گویم که اگر ما امویان را خوب نشناسیم، انگار که اصلاً نمی توانیم تحلیل تاریخی داشته باشیم.

عباسیان بودند، فاطمیان بودند ولی از آن ها دیگر هیچ اثری نیست. از نظر سند تاریخی نمی گویم. از نظر نوع تفکر، متأسفانه جریانی بودند که همچنان ادامه دارند، یعنی شما هم چنان با این جریان فکری روبرو هستید و شام مرکز حضور امویان بود. برای همین خیلی مشتاق دیدن آن منطقه بودم.

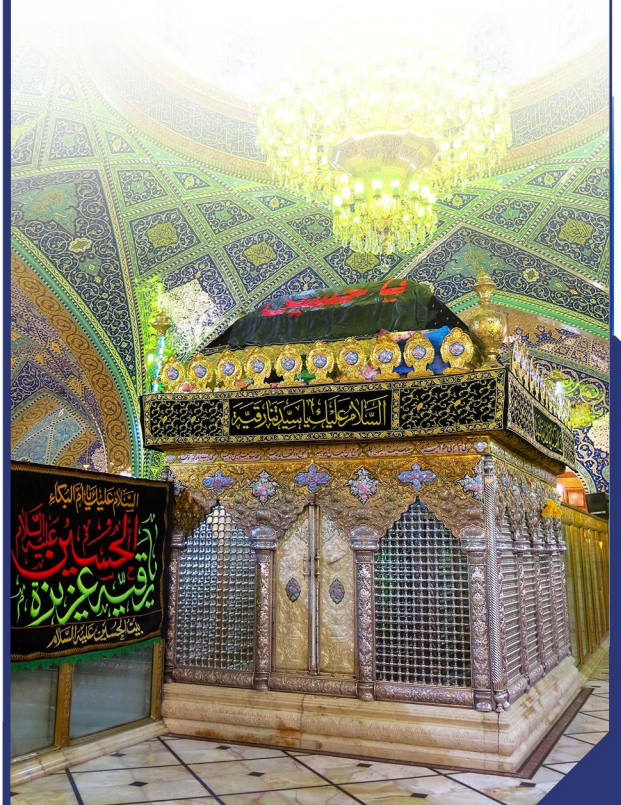
حرمی کوچک اما پر از معنویت

خانم دکتر ذبیحی



فردا با کاروان به زیارت حضرت رقیه رفتیم. بارگاه ایشان در یکی از بازارهای دمشق واقع شده بود که پس از یک مسیر پر پیچ و خم از میان بازار، به حرم کوچکی رسیدیم که تعلق به ضریح ایشان داشت. تاریخ درباره وجود ایشان نظرات متفاوتی بیان می کند، اما آنچه در آن حرم کوچک پر از معنویت احساس می کردی، چیز دیگری بود.

در این مسیر بازار، بیش از هر چیزی عروسک فروشی ها بودند که جلب توجه می کردند. حتماً غیر از سود اقتصادی، حکایت دیگری هم بود که ما خبر نداشتیم.



مسجدی با قدمت ۱۴۰۰ ساله

■ خانم دکتر ذبیحی

دیدار از مسجد جامع اموی در بخش قدیمی دمشق، بسیار خاطره انگیز بود.

مسجد جامع اموی از مهم‌ترین مساجد سوریه است و دارای قدمتی ۱۴۰۰ ساله می‌باشد. در این مسجد مقام خضر، هود، یحیی، مقام امام سجاد و راس الحسین قرار دارد. امام سجاد «ع» خطبه معروف خود را در شام در این مکان خوانده‌اند. گفته شده که سر مبارک امام حسین «ع» یک شب در این مکان قرار داشته است.

معمولا کاروان‌ها با ورود به مسجد یک راهنما می‌گرفتند تا توضیحات لازم را بدهند. دوست من استاد تاریخ بود و خیلی نکات را با تحلیل‌های خاص برای ما بیان می‌کرد و این ویژگی همسفر شدن با ایشان بود.

درباره تاریخچه این مسجد می‌گفتند که اینجا ابتدا کلیسا بوده که پس از فتح دمشق توسط مسلمان‌ها در یک طرف مسیحی‌ها و در طرف دیگر مسلمان‌ها عبادت می‌کردند.

نکته قابل توجه این بود که توریست‌های غیر مسلمان برای ورود به این مسجد باید شل‌های کلاهداری را به تن می‌کردند که به نشان زار می‌زد و شبیه نقش‌های شیطان در بعضی فیلم‌ها می‌شدند، اما بدون هیچ اعتراضی می‌پوشیدند و در مسجد حرکت می‌کردند.

دوستم می‌گفت حالا اگر در ایران این قانون را بگذارند، کلی حرف پشت سر آن‌هاست. مثل چادر سرکردن خانم‌های زائر در امامزاده‌ها.

از نکات جالب این مسجد، چهار محراب بود که هر کدام متعلق به یکی از فرقه‌های اهل تسنن بود. مالکی و شافعی و حنبلی و حنفی ...



ساعت ۷ صبح

■ خانم دکتر ذبیحی



روز اول و دوم، ما با کاروان همراه بودیم تا موقعیت خودمان را در این کشور بدانیم ولی اگر فقط با آن‌ها همراه می‌شدیم نمی‌توانستیم زیبایی‌های این سرزمین کهن را ببینیم.

لذا تصمیم گرفتیم جداگانه یک ون بگیریم و تا جایی که می‌توانیم دیدارهایی داشته باشیم. خدا هم کمک کرد و یک خانواده دیگر با ما همراه شدند تا ماشین تکمیل شود.

هر روز سحر که بیدار می‌شدیم به حرم حضرت زینب «س» می‌رفتیم. بعد از نماز به هتل آمده و صبحانه برمی‌داشتیم و تقریبا ساعت ۷ که با راننده ون قرار داشتیم، به جاهای دیدنی که می‌شناخت برویم.

ظهور داعش

■ خانم دکتر مشایخی

در منطقه، مسجد اموی همچنان مسجد اموی است و بازار خاصی دارند به اسم حمیدیه که کوچه و پس کوچه هایش به اسم امویان است. یعنی هنوز در آن وضعیت مانده بودند و دقیقا داعش هم در سخنرانی‌های اولش سعی می‌کرد دوباره این عظمت و اشرافیتی که در دوره امویان بود اجرا شود و مردم هم فریب همین فرهنگ را خوردند.

بعد از به وجود آمدن جریانات داعش به نظرم آمد شاید از نظر ما نام گذاری‌ها خیلی اهمیتی نداشته باشد ولی آنچه که مهم است باقی ماندن یک نگاه است، یعنی تا زمانی که اسم یک مسجد، مسجد اموی باشد اسم یک بازار اموی باشد، انگار این مردم فکر می‌کنند و امدار این گروه هستند و وقتی یک گروهی توسط یک قدرت استکباری ساخته شود و بگویند ما دوباره می‌خواهیم آن عظمت را احیا کنیم یک چنین اتفاقی می‌افتد به اسم داعش.

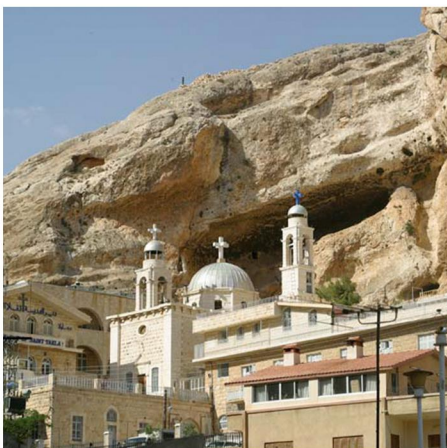
شهر چهل کلیسا

خانم دکتر ذبیحی

روی چند نیمکت بنشینیم و از آنجا جلوتر برویم، زیرا حریم کلیساست و ادیان دیگر اجازه ورود ندارند.

لحظاتی روی نیمکت‌ها نشستیم و اطراف را نگرینستیم، احساس خوبی بود؛ در جایی که ساعت‌ها با خدا مناجات می‌شود، مگر می‌توانستی حس دیگری داشته باشی؟! هنوز آن آرامش را در لایه‌های وجودم احساس می‌کنم. هرگاه که از این دنیای پر رنگ و خدعه و فریب دلم می‌گیرد، دوستم می‌گوید که بیا سر به معلولا بگذاریم.

در جنگ سوریه هر بار که اخبار معلولا را می‌شنیدم، دلم می‌گرفت که آیا آن آرامش هم به یغما برده شد؟



معبدی کوچک در زیر سنگ‌های کوه که برای جلوگیری از ریزش کوه، فنس‌هایی قرار داده بودند که از لابه‌لای آن قطره‌های آب به سر و صورت‌مان می‌ریخت. اینجا محل دفن قدیسه‌ای به نام مارتا قلا بود که مربوط به قرن اول میلادی می‌شد و محل زیارتگاه مسیحیان بود. آرامش آن را هرگز از خاطر نمی‌برم. به زبان آرامی که ظاهراً زبان مردم معلولا بود، حرف‌های خوبی روی دیوارها نوشته شده بود که در کنار آن‌ها آیات قرآن هم دیده می‌شد و این هم معنایی دو کلام را می‌رساند. بیرون آمدیم باز هم با همان صدای مناجات. آرام از پله‌ها پایین می‌آمدیم. کنجکاو اولیه ما سر جاش بود؛ با آن که پله‌ها با نرده‌هایی از اتاق‌هایی که دیده بودیم، جدا می‌شدند اما راه باز بود برای این که بفهمیم این اتاق‌ها چیست؟! به آن‌ها نزدیک شدیم، پرده کشیده شده بود اما از گوشه و زوایای باز آن، متوجه شدیم که استراحتگاه راهبه‌هاست. کم کم به پایین پله‌ها رسیدیم. کلیسایی کوچک در این پایین بود و صدای مناجات گروهی از اینجا می‌آمد. خواستیم وارد شویم، جلوی ما را گرفتند و گفتند فقط مسیحی‌ها باید وارد شوند. گفتیم صبر می‌کنیم تا مناجات تمام شود بعد می‌رویم، گفتند کشیش باید اجازه دهد؛ ایستادیم و بالاخره مناجات تمام شد. درها باز شد و پسر جوانی را با ویلچر بیرون آوردند؛ معلوم بود که بیمار بود و این مناجات و دعا برای شفای وی بود.

از آن‌ها مصرانه خواهش کردیم که داخل کلیسا شویم. بالاخره اجازه دادند که در یک محدوده‌ای

یکی از زیباترین جاهای دیدنی سوریه «معلولا» بود. شهری در ۵۰ کیلومتری دمشق.

راننده ون ما را به آنجا برد تا با یکی از شهرهای مسیحی نشین سوریه آشنا شویم. بعدها خواندم که شهر چهل کلیساست.

البته ما دو تا از کلیساها را دیدیم. یکی از آن‌ها صرفاً یک اثر تاریخی بود و همه اجازه بازدید از آن را داشتند؛ اما کلیسای دیگری هم در آن نزدیکی بود. راننده ما را با ماشین به کنار دره‌ای برد و گفت از اینجا باید پیاده بروید. تمام پیرامون دره، کوه‌های سر به فلک کشیده‌ای بود که جایگاه عبادت راهبه‌ها بود و با این که تا پایین خیلی فاصله داشت اما به خوبی آثار آن دیده می‌شد. مسافت زیادی را پیاده در میان دره طی کردیم. آب باریک و زلالی از میان دره عبور می‌کرد و نسیم خنکی، صورت ما را نوازش می‌داد؛ قدم به قدم به دیواره‌های دره سطل کوچک زباله تعبیه کرده بودند تا ذره‌ای پلشتی این دره را آلوده نکند. یکی از تمیزترین جاهایی بود که در عمرم می‌دیدم.

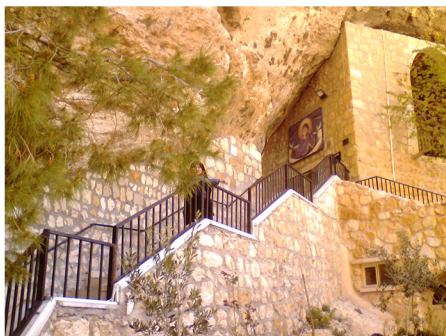
در تمام مسیری که دره را طی می‌کردیم مناجاتی گوش ما را هم نوازش می‌داد که کنجکاو شده بودیم منبع آن را بیابیم. بالاخره به انتهای دره رسیدیم. بنایی بلند با پله‌هایی بسیار که نمی‌دانستیم انتهای آن به کجا می‌رسیم. شروع کردیم به بالا رفتن از پله‌ها؛ مقداری که بالا می‌رفتیم، اتاق‌هایی را در اطراف پله‌ها می‌دیدیم و نمی‌دانستیم متعلق به چه کسانی است؟ اما این بخش از کنجکاو را گذاشتیم تا موقع پایین آمدن پیگیری کنیم. بالاخره از راه این پله‌ها به قله رسیدیم. وای!!!! اینجا دیدنی بود...

قدیسه مارتا قلا

خانم دکتر مشایخی



داشتند که شراب مقدس، کندر، شمع و ... می فروختند و من هم وارد شدم ببینم چه چیزهایی دارند. راهبه با برخورد خیلی خوبی آمد و با آرامش توضیح داد که این ها چه چیزهایی هستند و به چه شکل و در کجاها استفاده می شوند.



از جذابیت های دیگر این سفر برای من شهر معلولا بود. یک شهر مسیحی نشین که قدیسه مارتا قلا هم آن جا بود. راهبه های مسیحی خیلی پوشیده بودند، طوری که یکی از آقایانی که همراه ما بودند گفتند: (یک لحظه فکر کردم رفتم دفتر بسیج، آنقدر که این ها پوشیده هستند). در حرمشان یک سکوی خیلی کوچک بود که یک راهبه در پشت آن قرار داشت من آن جا حالم دگرگون شد و از کندر مقدسشان به من دادند.

من در کلیسا هم رفتم و نشستم نصایح کشیش رو گوش دادم. پوشش ما چون چادر بود متوجه بودند که مسلمان هستیم ولی هیچ عکس العملی نشان ندادند و این هم



شهر شیعه نشین بصری

خانم دکتر ذبیحی

بحیرا راهبی مسیحی

خانم دکتر مشایخی

به صورت نیم دایره بود که برای نشستن تماشاچیان تعبیه شده بود و در پایین پله‌ها صحن بزرگی قرار داشت که معلوم بود از آن برای حضور امرا و پادشاهان استفاده می‌شده و شاید محلی برای بارعام حکمرانان نیز بوده.

وقتی از پایین پله‌ها صدا می‌زدیم، این صدا نه تنها تا بالای پله‌ها می‌رسید بلکه در راهروهای طبقات هم صدا می‌آمد.

معماری این مکان طوری بود که نیاز به بلندگو نداشت و حتی این مکان سقف هم نداشت. پسران دوستم، همه این صداها را آزمایش کردند. بعداً شنیدیم که ارکستر رسمی کشور سوریه، سالی یکبار به این محل می‌آید و برای فراموش نشدن این آثار تاریخی، برنامه‌هایی اجرا می‌کند تا مردم جمع شوند. ما پیاده می‌آمدیم و نمی‌دانستیم کدام بناهای عظیم را نگاه کنیم؛ ولی گاه از خود سؤال می‌کردیم که چگونه بدون هیچ امکاناتی این ستون‌های بلند بر روی هم قرار گرفته‌اند؟!...

از جاهای بسیار دیدنی سوریه، شهر شیعه نشین بصری است. این شهر قدمگاه پیامبر اسلام است که در سن ۹ سالگی همراه با عموی بزرگوارشان ابوطالب با کاروانی تجاری به اینجا می‌آیند و بحیرای راهب، مهر پیامبری را بر پیشانی ایشان دیده و پیامبر شدن ایشان را پیشگویی می‌کنند. از آن دیر تنها مخروبه‌ای باقی مانده بود با داری آهنی جلوی آن که از لای میله‌ها سعی می‌کردیم داخل آن را ببینیم؛

از جاهای عجیب و دیدنی بصری، قلعه و تئاتر رومی و ورزشگاه است که با عبور از در قلعه و راهروهای تاریک به سالن اصلی تئاتر رفتیم. آنقدر پله‌ها تاریک بود که از چراغ قوه موبایل برای دیدن جلوی پایمان استفاده می‌کردیم. تازه فاصله پله‌ها به قدری بلند بود که به راحتی نمی‌توانستیم بالا برویم؛ گاهی فکر می‌کردیم مردمان آن روزگار، بسیار تومن‌دتر بودند؟!...

در بالای پله‌ها به ورزشگاهی می‌رسیدی که توپ‌های سنگی بزرگی آنجا بود. البته ما نفهمیدیم که این توپ‌ها به چه دردی می‌خوردند! شرایط این اثر تاریخی، شبیه ورزشگاه



بصری یک چیزی شبیه تخت جمشید ما شاید به مراتب بزرگتر بود. به قدری استادانه ساخته شده بود که شما وقتی جای سخنران‌های امپراطوری بیزانس می‌ایستادید و صحبت میکردید، صدای شما را تمام افرادی که روی سکوها بودن می‌شنیدند.

از همه جالب‌تر برای من که رشته ام تاریخ است، دیر بحیرای مسیحی بود. در بالای دیر به زبان‌های مختلف نوشته شده بود که محل ملاقات پیامبر اسلام (ص) با بحیرا است و این سندی بود که پیامبر در کودکی با بحیرا ملاقات داشتند.

در آن جا هم نمی‌شد خیلی داخل رفت. زیرا خیلی قدمت داشت و نگران تخریب شدنش بودند. برای من جذاب بود که هم با حوصله توضیح می‌دادند و هم خیلی مراقب ابنیه تاریخی‌شان بودند.



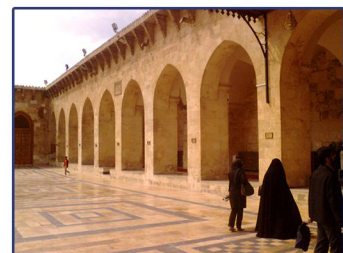
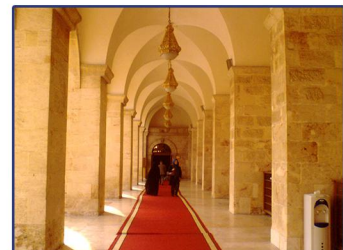
مسجد جامع حلب

خانم دکتر ذبیحی

دیدار بعدی ما شهر حلب بود. دومین شهر مهم سوریه، بعد از دمشق است.

شهری زیبا، با آثاری تاریخی، قلعه، موزه، مسجد و با خیابانی که به نام صلاح الدین بود و مجسمه‌ای از صلاح الدین ایوبی در آن بود.

مسجد جامع حلب ما را به یاد مسجد کوفه در عراق می‌انداخت. رواق‌های متعدد، دور تا دور آن را پوشانده بود و صحن بزرگی که با سنگ‌های شطرنجی آذین بسته شده بود. طاق‌های خمیده که یادآور تواضع و فروتنی در برابر معبود یکتا بود. آویزهای یک شکل که به صف کشیده شده بودند؛ همه و همه بر زیبایی این مسجد می‌افزود. معماری اسلامی که انسان را در اوج نگاه به طاق‌ها به وحدت در مقابل معبود می‌کشاند.



موزه صلاح الدین ایوبی

خانم دکتر مشایخی

موزه صلاح الدین ایوبی در حلب موزه‌ای جالب توجهی بود ولی همان جا حسرت خوردم.

ما در رشته‌ی خودمان می‌گوییم پیروز ظاهری جنگ‌های صلیبی مسلمان‌ها بودند و پیروز فرهنگی و تمدنی صلیبی‌ها بودند. بدون تردید تمام دانشمندان فرهنگ و تمدن غرب و شرق معتقد هستند که جرقه‌ی رنسانس در جنگ‌های صلیبی زده شد. یعنی غرب متوجه شد که چقدر نسبت به تمدن اسلام عقب مانده است.

به نظرم آمد کاش کسی بود و می‌توانست این موضوع را آن‌جا تبیین کند و قدرت آن زمان تمدن اسلامی هم به نمایش گذاشته می‌شد.



بازاری برای کتابخوان ها

خانم دکتر مشایخی



حلب شهری بود که مراکز تجاری زیادی داشت و بازاری که واقعا انگار جای کتابخوان ها بود، فضایی شبیه خیابان انقلاب ما. در بازار حلب کتابی را پیدا کردم که مدت ها برای رساله ی دکتری ام دنبالش می گشتم. فضای کتاب فروشی هایشان جالب بود.

یک تجربه خوشمزه تنوع غذایی

خانم دکتر مشایخی

خانم دکتر ذبیحی

رستورانی که در حلب رفتیم خیلی بزرگ نبود. همه رفتیم و از آشپزخانه دیدن کردیم، برخورد خیلی خوبی داشتند. گاز خیلی بلندی آنجا بود ولی همه ی ظرف هایی که روی آن بود کوچک بود زیرا تنوع غذایی زیادی داشتند و ما هم برای اینکه همه ی غذا های عربی آن جا را خورده باشیم هر کدام یک غذا سفارش دادیم.

یکروز تصمیم گرفتیم ناهار را در رستورانی در حلب صرف کنیم تا از غذاهای عربی، سوری هم خورده باشیم. به داخل رستوران رفتیم و با استقبال آن ها روپرو شدیم. از آن ها سوال کردیم که منوی امروز چیست؟ با حوصله توضیح دادند. از شرایط بهداشتی غذاها سؤال کردیم، بیدرنگ از ما خواستند به آشپزخانه آن ها برویم و از نزدیک شرایط بهداشتی طبخ غذاها را ببینیم و این نکته قابل توجهی بود. چون معمولا رستوران ها از این کار ابا می کنند.

سنگی که میزبان سر سیدالشهدا (ع) بود

خانم دکتر ذبیحی



سال روز عاشورا می جوشد به همین خاطر پیرامون آن ضریحی ساخته شده بود. اینجا دیگر باید سکوت کرد و بوی معنویت را با تمام وجود استشمام نمود که زبان از بیان قاصر است و چشم از نگریستن عاجز...



در حلب، مشهد الحسین نیز ما را به سوی خود مجذوب می کرد. مسجدی قدیمی که هنوز قدم در شبستان آن نگذاشته ای، پله هایی در مقابل خود و ضریحی کوچک که به دنبال مزوری در آن می گردی و جز سنگی که قطره های خون به روی آن قرار گرفته چیزی نمی یابی. شاهدان تاریخ نقل می کنند که در مسیر کاروان اسرایک شب، سر مبارک حضرت توسط راهبی با پولی که به نگهبانان می دهد، در این صخره قرار می گیرد تا صبح کنار این سر باشد؛ پس از رفتن کاروان، قطره خونی از سر حضرت روی این سنگ باقی می ماند و هر

زینبیه

■ خانم دکتر ذبیحی



در زینبیه، قبرستانی بود که مزار دکتر شریعتی آنجا بود. در این گورستان هم مسلمان ها و هم مسیحی ها به خاک سپرده شده بودند. تا اواسط گورستان پیش رفتیم. بعضی سنگ قبرهای این گورستان آنقدر زیبا تعبیه شده بود که بی اختیار آنجا به تماشا می ایستادیم.

دکتر علی شریعتی

■ خانم دکتر مشایخی



جای دیگری که من خیلی دوست داشتم، مزار دکتر شریعتی بود. هرکس آنجا آمده بود درباره ی دکتر یا بخشی از صحبت های او را، بر در و دیوار آنجا نوشته بود. خیلی خاطره و جمله نوشته بودند، من جای دیگری چنین چیزی ندیده بودم.

بشنوید از طنزهای سفر

■ خانم دکتر ذبیحی

بودند، شروع کردند به مداحی و روضه خوانی تا این بار هم خانواده بی نصیب نباشند.

یکی از خاطرات طنزآمیز سفر این بود که هر وقت در جای زیارتی و مقدس و مسجدی بودم خانواده ام در همان زمان تلفنی تماس می گرفتند و من هم خوشحال شده و آن ها را در زیارتم سهیم می کردم و همسفری های من متوجه این موضوع شده بودند.

یک روز صبح قرار شد صبحانه از هتل نگیریم و نان و پنیر از بیرون تهیه کنیم؛ راننده که نامش محمد بود و از بی خوابی هایی که ما برایش فراهم کرده بودیم همیشه خواب آلود و چشم هایش سرخ بود ما را به یک محل خوش آب و هوای سوریه برد. مشغول خوردن صبحانه بودیم و از هوای پاک صبح لذت می بردیم که خانواده ام تماس گرفتند، اینجا دیگر زیارتگاه نبود؛ اما پسران دوستم که برادریشان را در فرودگاه ثابت کرده





همسفر خوب

□ خانم دکتر مشایخی

من در این سفر از خانم دکتر ذبیحی خیلی چیزها یاد گرفتم. مثلاً شب آخر گفتند همه بیایند و راجع به سفر نظر بدهند و برای همه هدیه خریده بودند. این سفر برای من سفری دوست داشتنی و جذاب بود.



□ خانم دکتر ذبیحی



پایان سفر

فردا باید به فرودگاه می‌رفتیم. قرار ما در پایان سفرها آسیب‌شناسی آن سفر است. عصر روز آخر را دور هم جمع شدیم، اما نه فقط برای عصرانه خوردن، بلکه تحلیل سفر بود. هر کس نظرش را می‌گفت. از حوصله و سعه صدر افراد تا چیزهایی که از هم یاد گرفتیم. مجموعاً سفر پر معنویت و آموزنده‌ای بود. چندی بعد از بازگشت از سفر، جنگ در سوریه آغاز شد و همه ما را محزون کرد.

امروز مرور این خاطرات به واسطه آزاد شدن حلب، آرزوی آزادی همه این سرزمین را در قلب ما نشانده. قطعاً زیبایی‌های دیگری هم در این سفر بود که ذهن من از یادآوری و نوشتن آن‌ها قاصر بود.

